



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و پنجاه و هفتم





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۵ گنج حضور، بخش دوم

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید  
سال‌ها باید در آن روضه چرید

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

ای مُرید خداوند، برای آن که سرگین من‌ذهنی، دردها و همانیدگی‌ها به مُشک تبدیل شود، باید سال‌ها فضاگشایی کنی و در آن باغ فضای گشوده‌شده به‌سر ببری. [به‌دلیل فشار و اثر مخرب من‌های ذهنی قرین، فوراً به ذهن رفته، نمی‌توانی تسلیم شوی و فضا را بگشایی.]

فرشته‌یی گُنتِ پاک، با دو صد پَر و بال  
که در تو هیچ نماند، کدورتِ بشری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۶

[از زبان زندگی:] ای انسان، فضا را بگشا تا به هشیاری حضور زنده شوی؛ ان گاه تو را تبدیل به فرشته‌ای پاک  
«با دو صد پَر و بال» می‌کنم تا بتوانی در آسمان یکتایی پرواز کنی و هر لحظه با قضا و کُن فکان، از طریق یک  
شیوه نو، تو را از همانیدگی‌ها عبور می‌دهم به طوری که در تو هیچ گونه کدوری و سیاهی از همانیدگی‌ها باقی نماند.



ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم  
تیره چشمیم و، در آبِ روشنیم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما به‌عنوان من‌ذهنی همانند کشتی‌هایی هستیم که روی آبِ زلال و صاف فضای یکتایی در حرکتیم اما به‌دلیل  
عینکِ همانیدگی‌ها «تیره‌چشم» بوده و همواره با یکدیگر در حال مقاومت و ستیزه و نزاعیم.

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب  
آب را دیدی، نگر در آبِ آب

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای کسی که در «کشتی تن»، من ذهنی، به خوابِ غفلت فرو رفته‌ای، «آب»، هشیاری جسمی، را دیدی، اکنون به «آبِ آب»، هشیاری حضور، توجه کن.

آب را آبی ست کو می‌راندش  
روح را روحی ست کو می‌خواندش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آبِ ذهن یعنی هشیاری جسمی را یک آبِ دیگری که همان هشیاری حضور است به حرکت درمی‌آورد. و روحِ ما که جذبِ من‌ذهنی شده‌است را روحِ خداوند هر لحظه فرا می‌خواند تا جذبِ خودش بکند.

گفت تو، زان سان که عکس دیگریست  
جمله احوالت، به جز هم عکس نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

به جای آن که در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کرده و گفتارت را از زندگی بگیری، واکنش نشان می دهی و گفتارت انعکاس مردم و جهان بیرون است و مطابق جوابی که من ذهنی ذخیره کرده است، حرف می زنی. همه احوالات در هر لحظه جز انعکاس دیگران نبوده و اتفاقات، حال تو را تعیین می کنند.



خشم و ذوق هر دو عکسِ دیگران  
شادیِ قواده و خشمِ عوان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲  
—قواده: پاندا، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.  
—عوان: مأمور حکومتی

حال خراب و خشم و حال خوب و «ذوق» هر دو مقلدانه و انعکاس جهان بیرون است، درست مانند شادی پاندا که وقتی دو نفر را به هم می‌رساند خوشحال است و هم‌چنین همانند خشم مأمور حکومتی که با دستور بزرگ‌ترش، یکی را شکنجه می‌کند.



آن عَوان را، آن ضعیف آخر چه کرد؟  
که دهد او را به کینه زجر و درد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۳

مگر آن شخص «ضعیف» در حقّ مأمور حکومتی چه جفایی کرده‌است که مأمور با کینه او را مورد «درد» و شکنجه قرار می‌دهد؟ [زیرا خشم و شکنجه مأمور، انعکاس و اثر حرف شخصی دیگر است؛ اگر فضا را باز می‌کرد و از جنس زندگی می‌شد، نمی‌توانست کسی را شکنجه کند.]

عکس، چندان باید از یاران خوش  
که شوی از بحرِ بی عکس، آبِ گش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

ای انسان، در ابتدا آن قدر ابیات یاران عاشق هم چون مولانا را بخوان و به آن عمل کن تا فضا باز شده و  
من ذهنی فلج گردد و ذوق و معانی آن ابیات در روحِ تو منعکس شود، آنگاه از بحرِ بدون انعکاس یعنی از دریای  
یکتایی، آبِ زندگی را بکش.

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

ذوق و حال خوبی که در اولین انعکاس و اثر خواندن ابیات مولانا در تو بوجود می‌آید، را باید مرتبه تقلید بدانی  
ولی اگر به خواندن این ابیات ادامه دهی، فضا باز شده و این ذوق و حال خوب از درون تو می‌آید و آن دیگر  
مرتبه تحقیق است.

تا نشد تحقیق، از یاران مبر  
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا وقتی که فضا را کامل باز نکرده، راز زندگی را بیان نمی‌کنی و بی‌واسطه به مرتبه تحقیق و دریای یکتایی  
نرسیده‌ای، از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو. زیرا قطره باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید  
صدف را ترک کند.



خامُشی بحرست و، گفتن همچو جو  
بحر می جوید تو را، جو را مجو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خاموشی من ذهنی مانند دریاست که تو را به زندگی وصل می کند و سخن گفتن با من ذهنی مانند جوی آب است؛  
با فضاگشایی دریا تو را می طلبد، بنابراین تو جو یا من ذهنی را جست و جو نکن.

از اشارت‌های دریا سر متاب  
ختم کن، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۳

فضا را باز کن و از اشاره‌های خداوند، فضای گشوده‌شده و دریای یکتایی سرپیچی نکن. خاموش باش و کار من‌ذهنی را تمام کن و بدان که «خداوند به راستی و درستی داناتر است»، اوست که این تبدیل را انجام می‌دهد و می‌داند که در این لحظه چه اتفاق خواهد افتاد و تو فقط باید فضا را باز کنی چراکه با عقل من‌ذهنی نمی‌توانی بفهمی.

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور  
از مقام با خطر تا بحر نور

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵  
–حذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

[سه ماهی در آبگیر من ذهنی ثنا می‌کردند.] آن ماهی عاقل و دوراندیش هنگامی که صیادان را دید، لحظه به لحظه پرهیز و تقوا پیشه کرد، «سینه را پا ساخت» یعنی از طریق فضاگشایی از سینه خود پایی درست کرد تا بتواند ثنا کند و از فضای پرخطر من ذهنی به سوی دریای یکتایی حرکت کرد و در این راه از ابزارهای من ذهنی هیچ استفاده‌ای نکرد.



رفت آن ماهی، ره دریا گرفت  
راه دور و پهنه پهنّا گرفت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸

آن ماهی عاقل حرکت کرد، راه دریا که بسیار طولانی و پهناور بود را درپیش گرفت تا وقتی که به دریای یکتایی رسید، بی نهایت شد.

گورخانه راز تو چون دل شود  
آن مرادت زودتر حاصل شود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵

اگر رازت را در دل پنهان نگه داری و به کسی نگویی، مرادت سریع تر به دست می آید و زودتر به خداوند زنده خواهی شد. [هر مشکلی که در راه فضاگشایی پیش می آید، را به کسی نگو بلکه دوباره به خودت برگرد و جوابها را از فضای گشوده شده بگیر.]



گفت پیغمبر که هر که سر نهفت  
زود گردد با مرادِ خویش جفت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶

حضرت محمد فرموده‌است: هر کس رازِ فضاگشایی و رفتن به سوی زندگی را پنهان کند، زودتر به مقصودش می‌رسد.

بر گذشته حسرت آوردن خطاست  
باز نآید رفته، یادِ آن هبّاست

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴  
—هبّا: مخفّف هبّا به معنی گرد و غبارِ پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

افسوس و حسرت گذشته را خوردن، کاری نادرست است. گذشته و فرصتی که از دست رفته دیگر باز نمی‌گردد و یادِ گذشته نیز امری بیهوده است.

آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام  
مرغ او را گفت: ای خواجه همام

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۵  
–همام: مهتر، بزرگوار، مردِ بلندهمت

من ذهنی با مکر و دام، پرنده جان و هشیاری انسان را شکار کرد. وقتی انسان فضا را باز کرد، پرندهٔ اسیر به  
من ذهنی گفت: ای خواجه بزرگوار، ای من ذهنی...

تو بسی گاوان و میشان خورده‌ای  
تو بسی اُشتر به قربان کرده‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۶  
-میش: گوسفند ماده؛ در اینجا مطلقاً به معنی گوسفند است.

تو تاکنون گاوها و گوسفندانِ بسیاری خورده‌ای، شتران بسیاری ذبح کرده‌ای و همانیدگی‌های کوچک و بزرگ  
بسیاری داشته‌ای...

تو نگشتی سیر ز آنها در زَمَن  
هم نگردی سیر از اجزایِ من

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۷  
-زمن: زمان، روزگار

[هشیاری به من ذهنی می گوید:] تو به عنوان من ذهنی در زمان روان شناختی، از همانیدگی ها سیر نشدی و مسلماً  
از خوردن جُثه کوچک من نیز سیر نخواهی شد پس مرا رها کن. [چراکه من ذهنی از هشیاری چیزی نمی فهمد و  
این هشیاری برای من ذهنی بی مصرف و بسیار کوچک است.]



هل مرا، تا كه سه پندت بر دهم  
تا بدانی زیرکم، یا ابلهم

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۸  
–هل: رها کن

[مرغ هشیاری ادامه می‌دهد:] مرا رها کن تا به تو سه «پند» بدهم و آنگاه خواهی دانست که من «زیرکم» و یا ابله. [مرغ هشیاری بسیار زیرک است ولی من ذهنی او را ابله و نادان می‌بیند.]

اول آن پند هم در دست تو  
ثانیس بر بام گهگل بست تو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۹  
—گهگل بست: بسته شده با کاهگل، کاهگلی

نخستین پند را هنگامی به تو می‌دهم که هنوز در دست تو هستم و دومین پند را وقتی می‌دهم که بر دیوارها و پشت بام کاهگلی تو بنشینم و هنوز کامل از تو دور نشده باشم. [رها شدن از دستان من ذهنی مراحل دارد].

وان سوْم پندت دهم من بر درخت  
که ازین سه پند گردی نیکبخت

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۰

و سومین پند را هنگامی به تو خواهم داد که بر شاخهٔ درخت بنشینم و دیگر از تو دور شده باشم و تو با این سه پند سعادت‌مند خواهی شد. [متأسفانه ما نمی‌گذاریم پرنده هشیاری از دستان من‌ذهنی دور شود.]

–با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: جیران

گوینده: جیران



خانم پارمیس





خلاصہ شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۵ گنج حضور، بخش سوم

آنچه بر دستت، اینست آن سخن  
که محالی را ز کس باور مکن

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۱

[پرندہ خطاب بہ آن مرد می گوید:] آن پندی کہ با ذہن ہم قابل درک است و می توانی درستی اش را مطمئن شوی این است کہ این امر محال کہ از طریق فکر و اقدامات من ذہنی می توانی خوش بخت شوی و بہ خداوند زندہ شوی را از هیچ کس حتی از خودت، باور نکن.

بر گَفشِ چون گفت اوّل پند زَفَت  
گشت آزاد و، بر آن دیوار رَفَت

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۲

زمانی که پرنده روح، این پند بزرگ و ارزشمند را به آن مرد گفت، آزاد شد و بر سر دیوار نشست. به عبارت دیگر اگر انسان قبول کند که زنده شدن به خداوند تنها از طریق فضاگشایی و فضل حق ممکن می شود، اتصالش با من ذهنی سست شده و روح او یک درجه از بندِ من ذهنی آزاد می گردد.

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور  
چون ز تو بگذشت، ز آن حسرت مبر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳

[آن پرنده رها به آن شخص] گفت: پند دیگر من برای تو این است که افسوس و غم چیزی که گذشت را نخور  
زیرا زمان روان‌شناختی گذشته و آینده توهّم ذهن است و وجود ندارد، زندگی فقط در همین لحظه است.

بعد از آن گفتش که در جسمم گتیم  
ده، درم سنگ ست یک در یتیم

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۴  
–گتیم: مکتوم، پوشیده شده، پنهان شده  
–ده درم سنگ: به وزن ده درم  
–در یتیم: مروارید درشت و تک، مروارید بی همتا و کمیاب

پرنده مجدداً به شخص گفت: در جسم من مرواریدی بسیار گرانبها به وزن ده درم پنهان شده است.



دولت تو، بخت فرزندان تو  
بود آن گوهر، به حق جان تو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۵

به جانت قسم که آن مروارید، موجب خوشبختی و برکت تو و فرزندان می‌شد. درواقع خوشبختی انسان‌ها در آن است که گوهر حضور را در خودشان شناسایی کرده و به آن زنده بشوند.

فوت کردی دُر، که روزی ات نبود  
که نباشد مثل آن در در وجود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۶

چون آن مروارید بی‌همتای یکتایی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، قسمت و روزی تو نبود، آن را از دست دادی.

آنچنانکه وقت زادن حامله  
ناله دارد، خواجه شد در غُلْغله

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۷

آن شخص همین که سخن پرنده را شنید همچون زن حامله‌ای که موقع زایمان، ناله و شیون سر می‌دهد، از شدت پشیمانی شروع به نالیدن کرد.

مرغ گفتش: نی نصیحت کردم  
که مبادا بر گذشته دی غمت؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۸  
-دی: مخفف دیروز

پرنده گفت: ای مرد مگر به تو پند نداده بودم که غم چیزی را که گذشته نخور؟  
[آن شخص به عنوان من ذهنی پند زندگی را نمی فهمد مگر آن که فضا را بگشاید و به عنوان پرنده هشیارِ  
حضور گوش فرادهد.]

چون گذشت و رفت، غم چون می خوری؟  
یا نکردی فهم پندم، یا کری

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۹

[پرنده در ادامه گفت:] چطور برای چیزی که گذشت و سپری شد غصه می خوری؟! معلوم است که تو به ذهن  
رفته‌ای و گوش عدم شنو تو کر شده‌است.

وَأَنْ دَوْمَ پندت بگفتم کز ضلال  
هیچ تو باور مکن قولِ محال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۰  
-ضلال: گمراهی، غفلت

در پند دوم نیز به تو گفته بودم که از روی غفلت و گمراهی، سخن غیرممکن و محال را باور نکن.



مِنْ نِیمِ خُود سه درمَسنگِ ایِ اسد  
ده درمَسنگِ اندرونم چون بود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۱  
-اسد: در اینجا شیرمرد

ای شیرمرد! من تمام وجودم سه درم هم نیست، چگونه ممکن است چیزی به وزن ده درم در من جا بشود؟!  
چرا از طریق هشیاری جسمی هرچیزی را به صورت جسم می بینی و پیغام زندگی را به وسیله من ذهنی ارزیابی  
می کنی؟!

خواجه باز آمد به خود، گفتا که هین  
باز گو آن پندِ خوبِ سیومین

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۲  
—سیومین: سومین

پس آن مرد دوباره فضا را بست و به ذهن رفت و به عنوان من ذهنی گفت که ای پرنده، اکنون آن پند نیک سوم را بگو. [اگر فضا را باز می کرد و به عنوان حضور ناظر برمی آمد، هر لحظه پندی از سوی زندگی به جان او می نشست و دیگر نیازی نداشت تا از طریق ذهن سؤال کند.]

قبله کردم من همه عمر از حَوَل  
آن خیالاتی که گُم شد در اجل

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳  
-حوَل: لوچی؛ دوبین شدن، در اینجا مراد دیدِ واقع بین نداشتن است.

در تمام طول عمرم با دید دوبین من ذهنی، خیالات و اوهام ذهنی گذرا و آفل را هدف خود قرار دادم و با آن‌ها همانیده شدم که با فرارسیدن مرگ، همه آن‌ها محو و نابود شدند. [آن موقع دیدم که خداوند در تمام این مدت همراه من بوده اما چون با عینک من ذهنی می‌دیدم او را تشخیص نمی‌دادم.]



حسرت آن مُردگان از مرگ نیست  
ز آنست گاندر نقش‌ها کردیم ایست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴

حسرت مردگان از مرگ جسمی و عدم حضور در جهان مادی نیست بلکه به این خاطر است که با نقش‌ها و صورت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد همانیده شده و آن‌ها را نگه داشته بودند.

ما ندیدیم اینک که آن نقش است و کف  
کف ز دریا جنبد و یابد علف

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵

[مردگان با حسرت می‌گفتند:] ما نمی‌دانستیم که آن نقش‌های ذهنی مانند کف روی دریا یک چیز بی‌فایده هستند که به وسیله دریا می‌جنبند و غذایشان را از آن می‌گیرند، ما نفهمیدیم که اصل، دریا بود و ما می‌توانستیم با فضاگشایی به دریای یکتایی زنده شویم.



گفت: آری خوش عمل کردی بدان  
تا بگویم پندِ ثالثِ رایگان

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۳

[پرنده با لحن طنزآمیز به آن مرد] گفت: حتماً! نه این که به آن دو پند قبلی خوب عمل کردی، اکنون پند سوم را هم به رایگان به تو می‌گویم؛ تو با هشیاری جسمی کار غیرممکن را باور کردی و حسرت گذشته را خوردی، پس بهای آن دو پند را ندادی معلوم است که من نیز پند سوم را رایگان به تو نخواهم گفت.

پند گفتن با جهول خوابناک  
تخم افگندن بود در شوره خاک

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴  
-جهول: نادان

پند دادن به نادانی که در ذهن خوابیده و پند زندگی بر روی او اثر نمی کند، همچون بذرافشانی در شوره زار، امری  
بیهوده و بی حاصل است.

چاک حُمق و جهل نپذیرد رفو  
تخمِ حکمت کم دِهشِ ای پندگو

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۵  
–حمق: نادانی  
–کم دِهش: او را نده

زیرا شکاف عمیق جهل و نادانی من ذهنی را نمی‌توان ترمیم کرد. بنابراین به مولانا می‌گوید که پند زندگی را به من‌های ذهنی که گوشِ عدم‌شنو ندارند، نگو.

گفت ماهی دگر وقت بلا  
چونکه ماند از سایه عاقل جدا

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۶

[مولانا به ادامه حکایت ماهی و آبگیر باز می‌گردد و می‌گوید:] هنگامی که ماهی نیمه‌عاقل به دور از سایه ماهیِ عاقل در بلا و گرفتاری افتاد گفت: [ادامه در بیت بعد...]



کو سوی دریا شد و از غم عتیق  
فوت شد از من چنان نیکو رفیق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۷  
-عتیق: آزادشده

آن ماهی عاقل، با اندکی تأمل و ملاحظه وضعیت جهان مادی متوجه شد باید همانیدگی‌هایش را بیندازد و با  
فضاگشایی به سوی دریای یکتایی رفت و خودش را از درد و غم ذهن رها ساخت، پس چنین رفیق خوبی از  
دستم رفت.

لیک زآن نندیشم و بر خود زنم  
خویشتن را این زمان مرده کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸  
-بر خود زنم: سعی فوق طاقت می کنم تا ناملایمات را تحمل کنم؛ نیکلسون می گوید: «بر خود زنم یعنی  
بی مساعدت دیگران، خود دست بکار می شوم.»

[ماهی نیمه عاقل ادامه داد:] اما من دیگر راجع به او فکر نمی کنم، چون او رفته است و باید به خودم متکی شوم  
پس در این لحظه تمام تلاشم را برای تحمل ناملایمات و مردن نسبت به من ذهنی به کار گیرم.

پس برآرم اِشْکَمِ خود بر زَبَرِ  
پشت، زیر و، می‌روم بر آبِ بر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۹  
-زبر: رو، مقابلِ زیر

پس باید طوری وارونه شوم که شکمم بالا باشد و پشتم زیر آب قرار گیرد تا به‌نظر برسد که مرده‌ام؛ یعنی ابزارهای ذهن را خاموش می‌کنم و دیگر به‌صورت «من‌ذهنی» بلند نمی‌شوم.

می روم بر وی چنانکه خس رُود  
نی به سباحی چنانکه کس رود

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۰  
—سباحی: شناگری

پس خودم را روی آب، همچون خس و خاشاک رها می کنم و با جریان آب پیش می روم نه این که مثل شناگران  
شنا کنم و خودم را به معرض نمایش بگذارم، بلکه درمقابل قضا و کن فکانِ زندگی تسلیم می شوم.



مُرده گردم، خویش بسپارم به آب  
مرگ پیش از مرگ، اَمَنست از عذاب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۱

پس نسبت به من ذهنی می میرم و خودم را با فضاگشایی به قضا و کن فکان زندگی می سپارم چراکه مرگ  
اختیاری نسبت به من ذهنی، قبل از مرگ جسمی، انسان را از عذاب همانیده شدن با چیزها آزاد می کند.

—با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس


گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)